۱
خاله فالبینک
از نشرات
بنیاد انکشافی سنائی

خاله فالینک

ناشر : بنیاد انکشافی سنائی

مدیر مسوول : راز محمد دلیلی

نویسنده : محمد رفیع کابلی

نقاش : فتانه بکتاش عارفی

گرداننده، کمپیوتر : امام الدین

طبع اول: ۱۰۰۰ جلد، اداره کمک برای تعلیمات عالی افغانها (SAFE) (حوت ۱۳۷۷)

طبع دوم: ۱۰۰۰ جلد، موسسه بنیاد انکشافی سنائی (SDF)، (حمل ۱۳۷۹)

طبع سوم: ۵۰۰۰ جلد،US-BPRM از طریق IRC-UGP (میزان ۱۳۷۹)

طبع چهارم: ۲۰۰۰ جلد، به کمک مالیAus Aid, TROCAIRE (میزان ۱۳۸۰)

طبع پنجم: ۲۰۰۰ جلد، بنیاد انکشافی سنائی (SDF) Children at Risk (جدی ۱۳۸۱)

طبع ششم: ۱۰۰۰ جلد، بنیاد انکشافی سنائی (SDF) (سنبله ۱۳۸۲)

طبع هفتم: ۲۰۰۰ جلد، بنیاد انکشافی سنائی (SDF) (قوس ۱۳۸۲)

طبع فعلی

تاریخ : اسد ۱۳۸۳ ه.ش

تعداد : ۱۰۰۰

مرجع تمویل کننده : بنیاد انکشافی سنائی (SDF)

آدرس کابل : چار راهی انصاری، سرک پنجم
نزدیک لیسه، محمد علم فیض زاد

تیلفون(کابل) : ۲۲۴۸۷۴ - ۰۷۰ ، ۳۲۵۱۷۱ - ۰۷۹

پست بکس : ۱۰۱ کابل افغانستان

پست الکترونیکی : sieal@brain.net.pk

صفحات انترنت : www.sanayee.org
www.nawidefarda.org

آدرس پشاور : خانه، نمبرA-10-F، رحمان بابا رود.
یونیورسیتی تاون، پشاور، پاکستان

تیلفون : ۸۴۲۱۶۵ - ۰۹۱

فکس : ۸۴۵۱۳۹ - ۹۱ - ۹۲++

PROPERTY OF
AGKU
7677

بسم الله الرحمن الرحیم

۱

خاله فالبینک

مقدمه بر چاپ فعلی

هزاران جلد از کتاب خاله فالبینک، اولین کتاب نشر شده از طرف بنیاد انکشافی سنایی به زیور چاپ آراسته گردید، ولی نتوانست تشنگی علاقمندان مطالعه را فرو نشاند. بنیاد انکشافی سنایی نظر به ضرورت و تقاضای خوانندگان، بار دیگر به تجدید چاپ این کتاب مبادرت ورزید.

موء فقیت کتاب محصول موضوعات آن می باشد که خواننده را قدم به قدم به سوی روشنائی ها هدایت می کند. گفتگوی خاله فالبینک با تفنگ که قلب کتاب را تشکیل میدهد، به خوانندگان که اکثریت کودکان اند نشان میدهد که سفیدی بر سیاهی و صلح بر جنگ همیشه پیروز است امیدواریم این بار نیز کتاب ماموء فقیت فراوان را بدست آورد.

والسلام

راز محمد (دلیلی)

مقدمه، مهتمم

خوانندگان گرامی:

کتابیکه اینك در دسترس شما قرار دارد، اولین کتاب برای اطفال بوده که از طرف بنیاد انکشافی سنایی به ادامه فعالیت های فرهنگی و علمی این موسسه به نشر رسیده است. زیرا علاقه مندی اطفال به قصه در جریان زندگی بشر همواره موجود بوده و آنها قصه های مبالغه آمیز و مصور را بیشتر دوست دارند. که اینك قصه خاله قالبینك جهت تقویه قدرت تخیل و انکشاف ذهنی شان تهیه گردیده و در سراسر کتاب خوبی و بدی در قالب نظم و نثر به مقایسه گرفته شده است. هدف از نشر و تهیه اینگونه کتب بیدار ساختن ذوق مطالعه در اطفال، تشویق شان در این بخش و پرورش استعداد های تربیتی آن ها میباشد که بنیاد انکشافی سنایی آنرا باتقدیم سلسله ای از نشرات خود برای اطفال دنبال مي نماید. امید واریم تا فروغ این شمع لرزان روشنگر راه عزیزان و نو باوه گان ما بوده و مورد قبول خاطر نازنین شان واقع گردد. انتقادات، پیشنهادات و نظریات دوستان، ما را در بر داشتن گام های بعدی یاری رسانده و مشوق خوب مان در این پروسه خواهد بود.

کوشش و سعیم دعای بیش نیست

ای خداوند رحمتی خواهم زتو

ومن الله توفیق

راز محمد دلیلی

بود نبود در میان بحرها یک جزیره بود. در این جزیره یک جنگل سرسبز بود که در بین آن حیوانات، پرندگان، حشرات و انسانها باهم زندگی داشتند. در آنجا نه دود بود و نه خاکباد. صدای بلبل صبحانه پرندگان را از خواب بیدار میکرد. وقتی شب می شد تمام پرندگان و حشرات آرام می خوابیدند. تنها چرچراک آواز می کشید و چرچر می کرد. پرندگان و حشرات همدیگر شانرا دوست داشتند. در میان همه یکی هم خاله فالبینک بود که فال میدید و حشرات را به کارهای خوب تشویق و از کارهای نادرست منع میکرد.

یک روز چوچهٔ خرگوش دندان درد بود چون شیرینی زیاد خورده بود و دندان های خود را صبحانه نمی شست. خاله فال بینک از خانه خود برآمد تا به پرسان چوچهٔ خرگوش برود. خاله فالبینک در راه روان بود با خود میخواند:

خاله ام فال می بینم فال اطفال می بینم
از خط های کف دست حال و احوال می بینم
فال دیدن ساده نیست من از کمال می بینم
بیایید فال تانرا من بی جنجال می بینم
قلب تانرا پر از عشق من مالا مال می مبینم
جنگ و شور ختم میشه من احتمال می بینم
صلح را در همه جا همین امسال می بینم
بدبختی دنیا را روبه زوال می بینم

مورچه گك يك دانهء كلان جواری را در دهن خود گرفته بود و به سوی منزل خود نقل می داد. چون خيلی ها مانده و خسته شده بود، دانهء جواری را در يك گوشه ماند تا خستگی خود را رفع نمايد. در اين اثنا چشمش به خاله فالبينك افتاد. مورچه گك يك بار از خوشی فرياد كشيد و گفت:

سلام خاله فالبينك

تو ای خاله ای زيرك

تو هم سن و سال من

بيا ببين فال من

خاله فالبینك وقتی دانهء بزرگ جواری را دید از قوت و همت مورچه حیران شد. او پای مورچه را گرفت و فال او را دیده گفت:

ای مورچه زحمتکش — برو تو دانه بکش
دانه گندم و جو — دانه تازه و نو
دانه لوبیا و نخود — ببر به اولاد خود
دانه انگور پاك — که افتاده زیر تاك
وقتی شود زمستان — رفتن نباشد آسان
تو از دانه انگور — کمی بده به زنبور
میدهد آخر خدا — برای تو چوچه ها

وقتی خاله فالبینك فال مورچه را دید در راه خود روان شد. در این لحظه پشهء ملاریا بنگ بنگ می کرد و در هوا چرخ می زد و با خود میگفت: افسوس افسوس که من دیشب هیچ طفلی را نیش زده نتوانستم. هرقدر کوشیدم از جالی بگذرم، بیفایده بود. وای بخت من بسته شده است. دفعتاً چشم پشه به خاله فالبینك افتاد و بالای یك سنگ نشست و گفت:

کجا میری او خاله

چی وقت می بینی فاله

بگو تو از حال من

بیا ببین فال من

خاله فالبینك که پیشتر حرف های پشه را شنیده بود خیلی عصبانی شده بود، از همین خاطر روی خود را گشتاند وگفت:

نمی بینم ترا فال تو ای دشمن اطفال
تو میخوابی روزانه فعال میشی شبانه
می گزی مردمان را پسران و زنان را
میگردی بنگ میزنی هرجا خانه به خانه
همه مردم اُرسی را می گیرند پشه خانه
پنگ پنگ میکشی آواز تو ای ناقل امراض
تو ای پشه ناپاك می شوی آخر هلاك

در این لحظه زنبور عسل که به سوی باغهای گل روان بود تا شهد جمع آوری کند، از دور معلوم شد. وقتی پشه زنبور عسل را دید پرید و گریخت. زنبور عسل نزدیك خاله فالبینك آمد و بروی یك چوبك نشست. چشمان خاله از پاکی و نظافت زنبور عسل برق زد. زنبور عسل برای خاله از زندگی زنبورها حکایت کرد و با بسیار ادب و نزاکت از خاله فالبینك خواهش کرد تا فال او را ببیند:

سلام ای خاله فال بین

سلام ای خواهر دین

خبر بکن ز حالم

لطفاً ببین تو فالم

چون خاله فالبینك از دیدن زنبور عسل خیلی خوشحال شده بود بال او را گرفته فالش را دید و گفت:

زنبور با نظافت تویی کان شرافت
تو از گلهای رنگین برای طفل غمگین
می سازی شهد نازك به مثل گل و پندك
شهد تو مثل دواست دوا زسوی خداست
شهد تو جادو شده جایت در کندو شده
کندوی تو بر زمین فال تو گوید چنین
خدا دهد برویت هرچه هست آرزویت

در جنگل یك موش مضر بود که همیشه خانه ها را سوراخ میکرد، کتاب های اطفال و لباس های بزرگان را میجوید و قروت های مردم را دزدی میکرد. موش تا صبح در سوراخ خود فکر کرد که صبح به کدام خانه برود.

خاله وقتی در راه روان بود، موش صدای پای او را شنید و سر خود را از سوراخ خود بیرون کشید و گفت:

کجائی خاله فالبین

با این چشمان کم بین

فال مرا ببین زود

میدهمت یك قروت

خاله فالبینك گفت: من قروت حرامت را کار ندارم، بیا فالت را میبینم و میروم. بعد از آن خاله گوش موش را گرفت و گفت:

طالع ما سست شده　　موشك ما دزد شده
دزد قروت مردم　　زیر کندوی گندم
دزد خسته و بادام　　که هموار بود روی بام
تا به سحر کنی کار　　صندوقچه را کنی غار
کتاب ها را جویدی　　نوشته راندیدی
ترا میپالد پشك　　آخر میشی لادرك
یا هم از قضا فلك　　ترا می گیرد تلك

وقتی خاله مصروف دیدن فال موش بود سنگ پشت با بسیار زحمت از راه میگذشت. سنگ پشت رفته بود تا تمام حیوانات، پرندگان و حشرات را در محفل عروسی دختر چرچرك خبر کند. دو روز به عروسی مانده بود و سنگ پشت از یك ماه مصروف خبر کردن بود، مگر هنوز موسیچه، قانغوزك، گنجشك، گهواره جنبان، ملخ، شبپرك، مینا، موش خرما و مگس باید خبر میشدند. به مجردی که چشم سنگ پشت به خاله فالبینك افتاد گفت:

سلام ای خالهء من
ای گل لالهء من
گربند نمانم به گل
رسانمت به منزل
سوار شو تو به پشتم
روی پوست در شتم
بگو تو از حال من
در راه بین فال من

PROPERTY OF
KKU
7677

خاله فالبینك خندید و گفت: ای سنگ پشت ساده کسیکه خودش در راه رفته نتواند چطور دیگران را برده میتواند. بیا زورآور تنبل که فالت را ببینم.

تو ای حیوان تنبل — همیشه هستی کسل
بروی سنگ و گیاه — میروی آهسته راه
پوستك سخت تو — بسته شده بخت تو
گشته ای ضرب المثل — به آدم های تنبل
نمی کند از رواج — کسی با تو ازدواج
گر نروی تو از دل — کی میرسی به منزل
برو برو زود کن — سرعتت افزود کن

خاله فالبینك به فکر فرو رفت که وقتی انسان یا حیوان آهسته برود هیچگاه بکار خود رسیدگی کرده نمی تواند. وقتی خاله به آفتاب نظر کرد دید چاشت نزدیك شده است، از اینرو در راه باسرعت گام بر میداشت تا مثل سنگ پشت بالایش ناوقت نشود. بالاخره به خانه خرگوش رسید و چوچهء خرگوش را در آغوش گرفته و دهنش را باز کر ته دندانش را ببیند. خاله دید که دندان های چوچهء خرگوش خیلی چرك است، پس خاله برایش گفت اگر دندان هایت را نشویی و تاوقتی که بوته ها و علف های شیرین را بخوری هیچگاه دندانت خوب نخواهد شد و دهنت هم بوی بد خواهد داد. بعد از چاشت خاله از خانه خرگوش بر آمد و خداحافظی کرد.

در راه خاله از نزدیك یك درخت تیر میشد، دید که یك کرم ابریشم خود را به شاخه درخت چسپانده و تار میسازد. کرمِ ابریشم پاك و با نظافت بود و سفیدی آن مانند برف بود. کرم ابریشم برگ های درختهای توت را میخورد اما هیچگاه برگ ها را کثیف نمی ساخت. کرمك ابریشم گفت:

سلام سلام خاله جان

تو کجا هستی روان

من پشتکت دق شده ام

کرمك لایق شده ام

فارغ است وقت من

بیا ببین بخت من

خاله فالبینك گفت خاله قربانت چرا نمی بینم، من فال ترا به دل و جان میبینم. انسان ها ترا دوست دارند و در خانه ها نگهداری می کنند. برایت برگ تازه توت می اندازند. بعد خاله شروع کرد به فال دیدن و گفت:

ای کرمك ابریشم — تو دور مرو ز پیشم
تار تومثل سیم است — کارت بی خوف وبیم است
از تار تو در وطن — مردم می سازد چپن
لباس نرم و قشنگ — چه مقبول و رنگ رنگ
تویی کرم بی ضرر — بستی به خدمت کمر
وقتی رسد ماه حوت — درپایك هایت نیست بوت
ترا دهد خدا جان — یك خریطه برگ توت

وقتی خاله فالبینك از نزدیك یك خندق تیر میشد با خود گفت: این خندق قطعاً جای زندگی نیست. شاید در این خندق حیوانات بدبخت و بي نظافت زندگی کنند. این خندق چقدر بوی بد می دهد. من باید بروم و تمام حیوانات، پرندگان و حشرات را خبر کنم تا دست بدست هم داده بیایند و این خندق کثیف را از خاك پر کنیم زیرا جنگلی که ما در آن زندگی می کنیم بالای ما حق دارد تا ما آنرا پاك نگهداریم. جنگل خانه ماست. در این اثنا بقه سر خود را از آب بیرون کرد و با بی اعتنایی و گستاخی قرُقرٌ کرد و گفت:

ای خاله قد دراز خوراکت شده نوش پیاز
بیا بنشینیم زیر آب بده سوالم جواب
گر بگویی فال من تو حال و احوال من
میدهمت سمارق تا که بزنی عارق

خاله در جواب بقه گفت جا های کثیف خوشم نمی آید. ای بقه بی نظافت تو در جایت باش و من از همین جا فالت را میبینم. پس خاله گفت:

ای بـــقـــه قـــرُقـــرُی در کـثـافـت مـی میـری
تـو بـقـه مـردار خـور آخـر مـیـشـوی نـاجـور
به صد مرض گرفتار ضعیف و زار و بیمار
تو دور شو از کثافت بـرو سـوی نـظـافـت
حـرفـم مـبـر ز خـاطـر مـیـکـوش ور نـه آخـر
رنـگ تـو زرد مـیـشـود بـخـت تـو بـد مـیـشـود
کس نشود دوست تو لـکـه شـود پـوسـت تـو

نماز عصر بود و خاله فالبینك بسوی خانه خود روان شد در راه با خود می گفت من باید به خانه فیل، شتر، اسپ، قاطر، زرافه، کانگرو، قاز، شترمرغ، شیر، پلنگ و شادی بروم و به همه بگویم تا بیایند و این خندق کثیف را پر کنند. من باید برای اینکار تقسیم اوقات بسازم و روز کار را تعیین کنم. یك نفر باید از جریان کار سرپرستی کند. اوه! برای این کار زرافه مناسب است چون گردن دراز دارد و همه را میتواند کنترول کند. وقتی حیوانات در جریان کار تشنه می شوند شادی باید برای شان آب بدهد. خاله در فکر ساختن تقسیم اوقات بود که یك بار تفنگ از پشت درخت نیله بر آمد و با عصبانیت گفت:

کجا میری تو خاله سرت مثل گوساله
بدان که من تفنگم من آماده به جنگم
من نمی ترسم زکس هرچه کُشم نیست بس
حتماً ببین فال من که زیاد شود مال من

خاله فالبینك وارخطا شد و پاهایش سستی کرد.

خاله روی زمین نشست، سر خود را بدست گرفت و با تنفر روی خود را گشتاند و گفت:

ای تفنگ بر تو لعنت با تو کی میشه صحبت

کار تو کارجنگ است قلب تو مثل سنگ است

می کشّی مردمانرا حتی پیره زنان را

قطع کنی زبان را بشکنی استخوان را

دشمن انسان تویی بدست دزدان تویی

ضد جوانان تویی بلای هر جان تویی

فال تو گوید که زود بخیر می شوی نابود

PROPERTY OF ACKU 77

تفنگ خجالت شد و راه خود را گرفت و رفت. خاله فالبینك ازشدت ترس خیلی تشنه شده بود. از همین سبب بر خاست تا براي خود آب پیدا کند. این سو رفت و آن سو رفت. خاله سرگردان می گشت تا به نزدیك یك چشمه رسید که از آن آب پاك می بر آمد. خاله نزدیك چشمه نشست، دست و روی خود را شست و خود را به آب نزدیك تر کرد تا آب را بنوشد. درین لحظه کبوتر سفید به آسمان پر زد و چشم خاله فالبینك از دیدن او روشن شد. کبوتر آمد در آن سوی چشمه رو بروی خاله فالبینك نشست. کبوتر گفت:

سلام خالهء زیبا — تو جای داری به دلها
به دل های پر از مهر — در جنگل پر از شیر
کجا بودی خاله جان — چرا هستی پریشان
بگیر بگیر بال من — ببین ببین فال من

خاله فالبینك تمام قصه روز را برای کبوتر گفت و کبوتر از دل و جان به قصه خاله فالبینك گوش میداد. کبوتر از روی محبت یك دانهء گندم را از جاغور خود کشید و به خاله فالبینك داد و خاله فالبینك هم بال کبوتر را گرفت و گفت:

کبوتر سفیدم — تومایه امیدم
پرنده قشنگی — سفید و شوخ و شنگی
صدای غمبر تو — از سینّه پُر توُ
وقتی می کشی آواز — دلها را می کنی باز
سفیدی بال تو — چنین گوید فال تو
ترا دوست دارد خدا — از مانگردی جدا
منم خاله فالبینك — مگر ندارم عینك
آفتاب پشت بام شد — بیا برویم شام شد

خاتمه

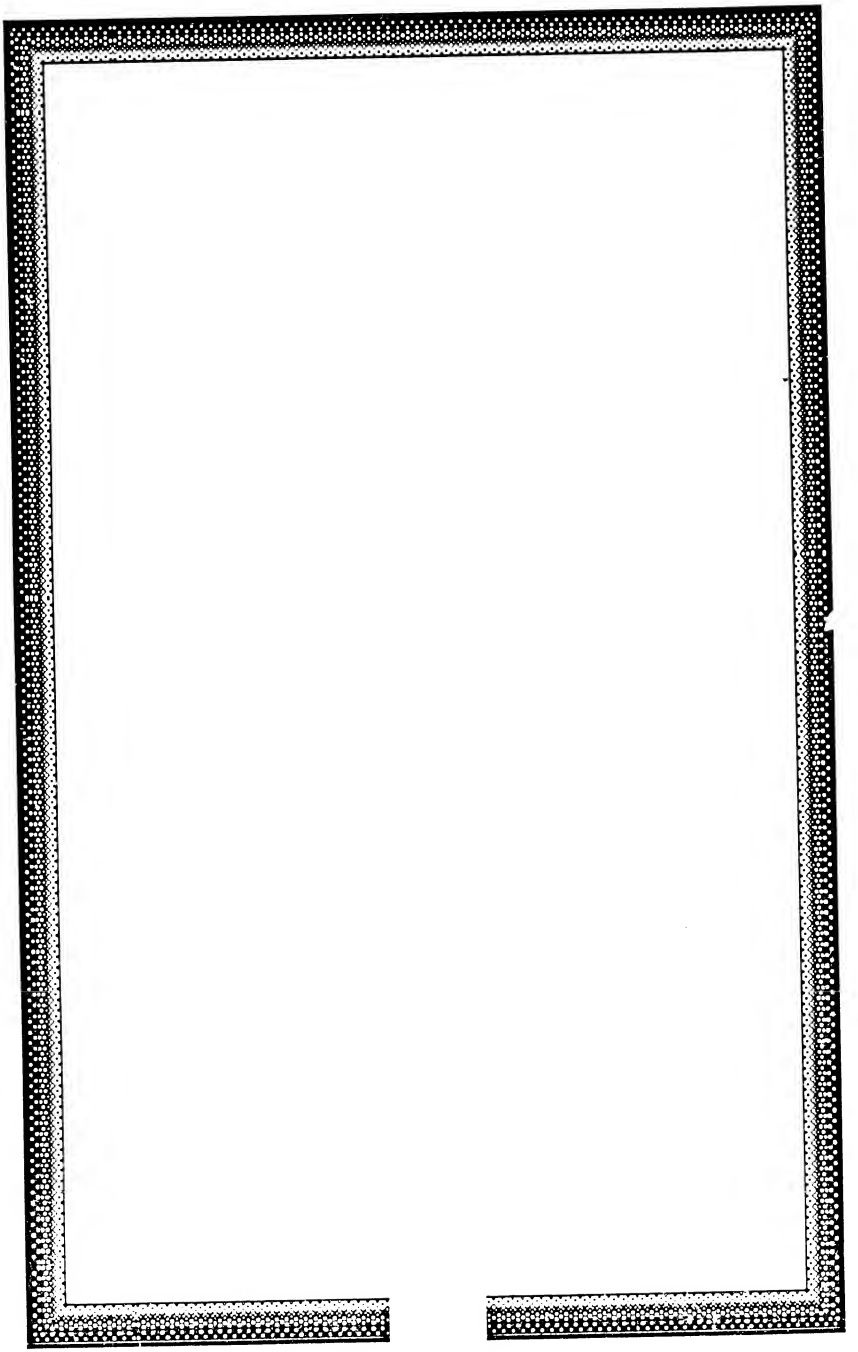

(Khala Falbinak) Aunt Palmist

Published by	:	Sanayee Development Foundation
Editor-in-Chief	:	Raz Muhammad Dalili
Author	:	Muhammad Rafi Kabuli
Artist	:	Fatana Baktash Arifi
Composed by	:	Emamuddin

1st Edition: 1000 copies, Financed by (SAFE), Nov 1998
2nd Edition: 1000 copies, Financed by (SDF), Mar 2000
3rd Edition: 5000 copies, Financed by (US-BRPM) through (IRC-UGP), Oct 2000
4th Edition: 2000 copies, Financed by (TROCAIRE) and (AusAid)
5th Edition: 2000 copies, Financed by (Children at Risk) and (SDF), Jan 2003
6th Edition: 1000 copies, Financed by (SDF), September 2003
7th Edition: 2000 copies, Financed by (SDF), December 2003

Eighth Edition

Publishing Date	:	August 2004
Number of Copies	:	1000 Copies
Financed by	:	Sanayee Development Foundation(SDF)
Kabul Address	:	Charrahi Ansarri, Street # 5th Near (Muhammad Alam Faiz Zad) High School
Kabul Telephone	:	070 – 224874 , 079 – 325171
Post Box	:	101 Kabul Afghanistan
E-mail	:	sieal@brain.net.pk
Websites	:	www.sanayee.org www.nawidefarda.com
Peshawar Address	:	Bungalow # F-10-A, Rahman Baba Road, University Town Peshawar - Pakistan
Telephone	:	091- 842165
Fax	:	++ 92 - 91- 845139

سرود توحید

ما کودکان ماکودکان خوانیم همه با یك زبان
الله بود بس مهربان
الله بود بس مهربان
اي خالق کون و مکان می خوانمت با جسم وجان
الله بود بس مهربان
الله بود بس مهربان
اي داد پرس ای داد رسان خوانند ترا بیچارگان
الله بود بس مهربان
الله بود بس مهربان
می پیچد این آوازمان اندر زمین و آسمان
الله بود بس مهربان
الله بود بس مهربان
گویند همه ذیروح و جان در گوشه های این جهان
الله بود بس مهربان
الله بود بس مهربان
مي خواندت اهل جهان در ظاهر و اندر نهان
الله بود بس مهربان
الله بود بس مهربان

اثر: ا. ف. ع